

خانوم از مسافرت برگشت، اومد خونه دید شوهرش با زن زیبایی... بهش خیانت کرده و خوابیده،

رنگ از روش پرید و داد زد:

مرتیکه بی وجدان. چطور جرات میکنی با زن نجیب و وفادار، و با مادر بچه‌ها ت یه هم چین کاری بکنی. من دارم میرم و دیگه نمی‌خوام ببینمت. همین الانه طلاقم رو می‌خوام.

شوهر با التماس گفت: عزیزم، فقط یه لحظه اجازه بده توضیح بدم که چی شد و بعد هر کاری خواستی بکن.

خانومه گریه کنون گفت: باشه ولی این آخرین حرفیه که به من می‌زنی. شوهر گفت: ببین عزیزم. من داشتم سوار ماشین می‌شدم که پیام خونه. این خانوم جوون ایستاده بود و از من خواست که برسونمش.

به نظرم خیلی افسرده و نگران اومد و دلم براش سوخت و قبول کردم. متوجه شدم که خیلی لاغر و ژولیده است، به خصوص که گفت که مدت‌هاست که چیزی نخورده.

از سر دلرحمی آوردمش خونه و غذای اون شبو که برای تو درست کردم و نخوردی، گرم کردم و بهش دادم، که دو آپه همه را خورد.

دیدم که خیلی کثیفه و لباسش پاره پوره است. پیشنهاد کردم که یه دوش بگیره، که پذیرفت.

فکر کردم چند تیکه لباس بهش بدم. اون شلوار جین را که تنگ شده بود و دیگه نمی‌پوشیدی بهش دادم. اون شورتی را هم که برای سالگردمون خریده بودم و هیچ وقت نپوشیدی و گفتمی که من اصلا سلیقه ندارم بهش دادم. اون پیرهنی که خواهرم هدیه کریسمس بهت داده بود و هیچ وقت نپوشیدی که حرص اون را در بیاری بهش دادم.

بعد اون پوتینی که کلی پولش را دادی ولی هیچ وقت نپوشیدی چون یکی از همکارات عین اونا داشت را هم دادم بپوشه.

شوهر یه کم مکث کرد و گفت:

نمی‌دونی چقدر خوشحال شد و چقدر تشکر کرد. بعد همینطور که داشت به طرف در می‌رفت گفت. می‌بخشید آقا، چیز دیگه‌ای هست که خانومتون اصلا استفاده نمیکنه؟